

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

فرهنگ

● در بی‌دولتی فرهنگ / گفتگو با دکتر جلال ستاری

- به مسئله فرهنگ به طور خاص اشاره می‌کنم. استدلال تازه‌ای نویی که جنابعالی از شاخص فرهنگی جامعه ما دارید. فرهنگ و نگاه شما به مسائل فرهنگی ایران چه در ایران و چه در سالهایی که خارج از ایران بودید.

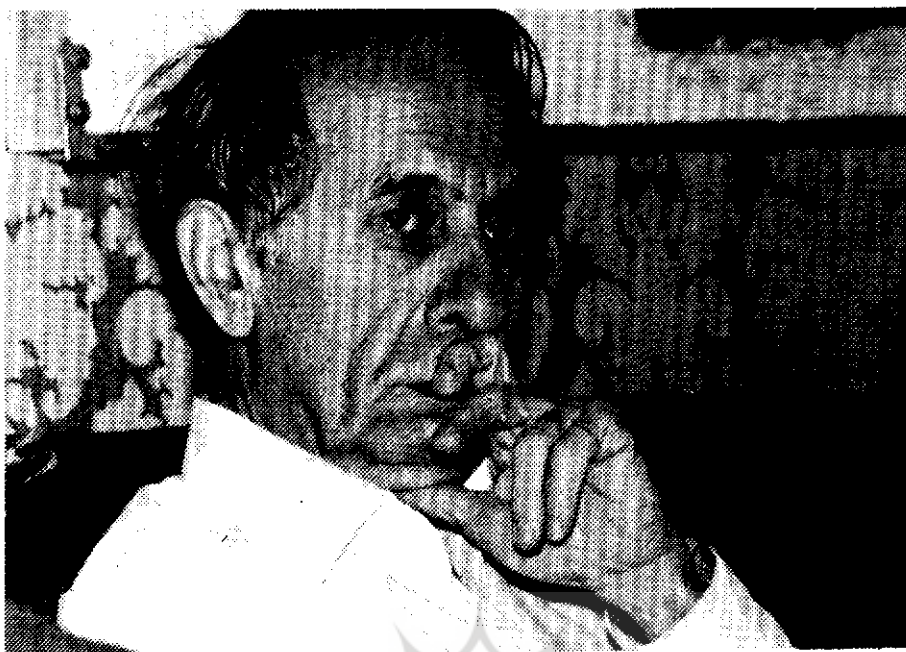
- با تشکر از حسن نظر شما، کل مقوله فرهنگ در این سرزمین، برای من اینگونه مطرح است که تاپیش از دوران تجدد به اصطلاح، ما مقوله‌ای به نام فرهنگ، جدا از مقولات دیگر برای خودمان نداشتیم و فرهنگ زیسته می‌شد. بنابراین چیزی نبود که خارج از چارچوب زندگی اجتماعی وجود داشته باشد و ما درباره آن بیندیشیم، برنامه‌ریزی کنیم و گسترشش بدهیم. فرهنگ جزء زندگی بود. با زندگی هم منتقل می‌شد. خاصه با آموزش، بچه‌ها برای اینکه زبان فارسی یاد بگیرند گلستان سعدی می‌خواندند، یعنی زبان فارسی با آموزش فرهنگ منتقل می‌شد. فرهنگ منتزع از زندگی اجتماعی نبود. نزد هر قومی که روزگاری با سنتش زیسته همینگونه است و در مملکت ما، علی‌الخصوص. یعنی شما به سختی می‌توانید تصور کنید که در روزگاری تا پیش از دوران جدید تفکیک قائل شوند میان مقولات اجتماعی و فرهنگی و بگویند این هنر است، این فرهنگ است، سیاست، تاریخ، صنایع و... است. همه اینها در بستر زندگی جریان داشت و فرهنگ اینطور خیلی راحت منتقل می‌شد. از پدرها به بچه‌ها، از برادران بزرگ به برادران کوچک

اما در دورانی که پیچیدگی‌ها زیاد می‌شود، مناسبات، گسترده‌تر می‌شود و از بساطت و سادگی و یک پارچه بودن و یک ساختاری بودن اجتماع بیرون می‌آئیم، مسلماً تفکیک ایجاد می‌شود که هیچ نقصی هم در این نمی‌بینم بلکه مشکلی که من همیشه با آن مواجه بودم اینست که از روزگاری به بعد (چنانکه در آن روزگار هم که مورد بحث ماست) با این پیچیدگی و تفکیک و تقسیم کار، فرهنگ فقط کمیت پذیر شد یعنی به خاطر برنامه‌ریزی کردن فرهنگ (چون دیگر وارد دورانی شده‌ایم که باید به طور مستقل به فرهنگ پردازیم و برای گسترش و توسعه آن برنامه‌ریزی بکنیم) به ناچار برای آن، معیارها و مقیاسهای کمی گذاشته‌ایم. اما فرهنگ اصولاً کمیت پذیر نیست. ذات کیفی دارد که اصل فرهنگ همان است و به هیچ وجه مقدارپذیر نمی‌شود و به حساب دو دو تا چهار تا در نمی‌آید و اگر بیاید از اصل آن غفلت کرده‌ایم. مثلاً: یکی از شاخصهای فرهنگ در این کشورها با این تعریف جدید کمی کردن (یعنی زیر سیطره اقتصاد رفتن) این است که بگوئیم فلان قدر کتاب در سال چاپ می‌شود. این هیچ معنایی را نمی‌رساند تا مفهوم کتاب چه باشد و یا این تیراژ روزنامه منتشر می‌شود که هیچ معنا ندارد تا در آن چه بنویسند. رسیدگی به اینکه چه در روزنامه نوشته می‌شود از آمارگیری فرهنگی مستتر می‌شود، چون نمی‌توانند آن را کمیت پذیر کنند. این، فرهنگ است. فرهنگ فقط تیراژ کتاب نیست که از یک کتاب ۳۰۰۰ نسخه کتاب در آید یا تیراژ روزنامه‌ها. زیرا وقتی آنالیز محتوایی می‌کنیم احتمالاً تبدیل به ۲۰ کتاب می‌شوند. متأسفانه امروز بیشتر جنبه کمی فرهنگ مطرح است این کار را در ایران کسی که مسئول بود و عمده مسئولیت را سازمان برنامه عهده‌دار بود به انجام رسانید. سازمان برنامه بود که وقتی طرح و فرهنگی می‌آمد اول توجیه اقتصادی می‌خواست. بنده خودم با این مسئله درگیر بودم و شاهد عینی هستم. مثلاً برای تعمیر گنبد سلطانیه می‌گفتند بازده اقتصادی آن چیست. فرهنگ حتماً بازده اقتصادی ندارد و یا بازده آن شاید ۲۰ سال بعد آشکار می‌شود. این مسئله یعنی همه چیز را منوط و مربوط به شاخص اقتصادی کردن به عقیده من به مفهوم فرهنگ و بینش ما از فرهنگ لطمه زد. برای اینکه باید بپذیریم که همیشه مجهولی در فرهنگ می‌ماند که بصورت اعداد و ارقام در نمی‌آید.

- در سطح جهان هم همین نظر غالب شد؟

- در سطح جهان هم همین نظر غالب بود تا اینکه یونسکو به همت رنه مائو فقید آمد و گفت تا به حال (۱۹۷۰ م) دهه توسعه اقتصادی بود ولی از این به بعد دهه توسعه فرهنگی است و طرح جدیدی برای توسعه و سیاست فرهنگی ریخت و گفت فقط ملاکها و معیارهای اقتصادی را اصل قرار دادن اشتباه است.

تا آنجا که وقتی کنفرانس آمارگیری فرهنگی برگزار شد (در ژاپن) و همه آدمهای متخصص



● دکتر جلال ستاری

آمارگیری فرهنگی از گوشه و کنار جهان در آن کنفرانس جمع شده بودند (در سال ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۴ م بعد از کنفرانس ونیز معروف که همه وزراء فرهنگ جهان را جمع کرد) صحبت فی‌المثل به میان آمد که چه تعداد صفحه و روزنامه داریم؟ من گفتم اینها به جای خود محفوظ، ما در ژاپن هستیم. خانمهای ژاپنی، شیوه خاصی در خرامیدن و صحبت با شوهر دارند. این فرهنگ ژاپنی است و کمیت‌پذیر نیست، پس این را چه می‌کنید؟ آمارگیری فرهنگی لازم است ولی کافی نیست. من معتقدم باید طرح‌نویسی برای این مقوله در انداخت. یعنی ما باید کارنویسی بکنیم. این هم باید از کشورهای شرقی نشأت بگیرد و آنرا وارد این معیارها بکنیم. تمام این مسائل را با معیار اقتصاد سنجیدن و اصرار ورزیدن بر اینکه بازده اقتصادی کار را بالا ببریم. غلط است. برای مثال جالب است بدانید که وقتی گمانه‌زنی‌های سان پائوله تی، پی بنای گنبد سلطانیه را عیان کرد معلوم شد که این بنا بر روی قلوه سنگهایی استوار است که ملاط ندارند، برای اینکه وقتی زلزله می‌شود بازی کند و نریزد. در زلزله‌ها، ساختمانهای دیگر فرو ریخته‌اند ولی سلطانیه باقی مانده. این فرهنگ است. یعنی معماری که در آن روزگار متوجه شده که اگر بتایی بر پی استواری نصب گردد، با اولین لرزش فرو می‌ریزد، قلوه سنگها را کار گذاشته تا بنا بازی کند و نریزد. فرهنگ اینجاست.

ممکن است شمار چاپ کتاب بالا برود، اما ممکن است ۱۰ کتاب یک چیز بگویند و یا اصلاً

یک چیزی بی ارزش بگویند. من معتقدم و همیشه هم همین اصرار را داشتم و در سازمان برنامه هم همین صحبتها بود که اقتصاد، معیار سنجش فرهنگ نیست و خوشبختانه پس از مدت‌ها بحث و گفتگو، آدم‌هایی پیدا شدند که فهمیدند. چون در بالای هرم قدرت، غالب افرادی که تصمیم‌گیر بودند، اقتصاددانهای آمریکا رفته و تحصیلکرده در آمریکا بودند و واقعاً برای آن‌ها دشوار بود فهم این مطلب که چرا باید سالن برای ارکستر سنفونیک ساخت. به شرطی این موضوع را می‌پسندیدند که بدانند چه تعداد بلیط فروش می‌رود، چه مقدار از درآمد آن به دولت برمی‌گردد و ارزش مادی این ارکستر چقدر خواهد بود؟ آن روزگار کم‌کم با این بحث‌ها کسانی مثل احمد آبادیان که از بانک بین‌الملل آمده بود و ۱۰۰٪ دید اقتصادی داشت، کم‌کم پذیرفتند که باید برای حفاری در هگمتانه پول داد و دادند. تا پیش از آنها این درگیری‌ها بود که مثلاً حفاری در هگمتانه به چه درد مملکت می‌خورد. بهتر است هتل بسازیم و درآمدی هم از هتل کسب کنیم. روزگاری در پاریس آمدند و برای ایستگاه راه آهن Orsay / اورسی را که از نیمه قرن نوزدهم بی‌مصرف مانده بود، پروژه‌های مختلفی برای دولت فرانسه آوردند که چه کنند. یکی از پروژه‌ها این بود که آنجا هتل بسازند. خوب جای فوق‌العاده‌ای بود در پاریس، مناسب هتل بود. وزیر فرهنگ آن زمان که فوت شده (ژاک دو هامیل) که من او را در کنفرانس وزرای فرهنگ و نیز شناختم، گفت «مگر از روی تعش من رد شوید تا بتوانید هتل بسازید» و برای این منظور، ایستگاه راه آهن اورسی را جزو بناهای تاریخی کرد. فرهنگ یعنی این. اگر دو هامیل کسی بود که به شیوه اقتصادی می‌اندیشید می‌گفت حتماً هتل کنید. نتیجتاً بنا را خراب نکردند. مدتی تاتار بود و امروزه موزه قرن ۱۹ اروپا شده است. چگونه می‌شد به آن هتل‌دار تفهیم کرد که درست است اگر هتل بسازید در آمد بسیار بالایی خواهد داشت ولی ممکن است بنا ۲۰ سال بلامصرف بماند و سرانجام موزه قرن ۱۹ اروپا بشود. این را دو هامیل فهمید چون ذهن اقتصادگرای مطلق نداشت. نتیجه می‌گیرم از عرایض خودم که مفاهیم اقتصادی و کمی را وارد مقوله فرهنگ کردن و غافل ماندن از جوهره فرهنگ، کار را سامان نمی‌دهد، حتی بدآموزی دارد این که بگوئیم فلان روزنامه این تعداد تیراژ دارد، حرف شنیدنی و قابل تأملی است، اما آن روزنامه‌ها چه می‌گویند؟ این است که مهمتر است.

۹۷

- به دورانی که این انتقال فرهنگی در قالب تفکیک اجرای فرهنگ در ایران رفت و در مشروطه با تجدد سرآورد، اشاره‌ای بفرمائید چون در کتاب شما، به دوره شکوفایی و رونق اقتصادی در ایران که مسائل فرهنگی خودش را به دنبال داشته

- بله در واقع این تفکیک با همان تجدد آمد در زمان مشروطه و یا حکومت نیم بند دموکراتیک

که مستلزم این بود که دیگر تنها یک نفر در کارها دخالت نکند و یک نفر ریش سفید برای همه چیز نباشد و همه بپذیرند که جامعه، جامعه سنتی یکپارچه (که یک بدنه دارد و یک نفر در رأس است) نیست. بلکه مجلسی است و وزرای هستند و کابینه و دولتهایی و هر کدام برای خود صاحب اختیار. اما همانطور که می‌دانید روزگاری دراز وزارت فرهنگ وجود نداشت و ما در روزگاری بودیم که وزارت فرهنگ یعنی وزارت آموزش، نیمی از معنای فرهنگ، فقط این را مراد می‌کردند. هنوز تا زمانی که وزارت فرهنگ تأسیس شد، ما وزارت معارف و فرهنگ را با هم داشتیم. کم‌کم به اقتضای زمانه و جامعه‌ای که می‌خواهد رو به سوی تجدید برود و تفکیک قوا بکند و قوه‌های مقننه، مجریه و قضاییه از هم جدا شوند، طبیعتاً هر کدام اینها ابواب جمعی خود را خواهند داشت. چون جامعه رو به سوی دموکراسی می‌خواهد برود. این تفکیک از جهتی برای توسعه مفید است ولی ممکن است. در این میان، از خیلی چیزها غافل شویم و فرهنگ به هرز رود. یعنی آموزش و پرورش از فرهنگ دور بیافتد و بالعکس. و همینطور هم شد. و در واقع آموزش و پرورش، محتوای فرهنگی‌اش را فدای اهتمام برای یاد دادن خواندن و نوشتن کرد و چندان با کیفیت فرهنگی ارتباط پیدا نکرد. یا فرهنگ از آموزش و پرورش جدا افتاد و به همین دلیل که آموزش و فرهنگ به دو راه مختلف رفتند، دولت مجبور شد سازمانی برای هماهنگی بسازد و شورای عالی فرهنگ و هنر به همین جهت پدید آمد. چون در حال حاضر، هم چنانکه در آن روزگار، همه متفق القول می‌گویند که فرهنگ تنها متعلق به وزارت فرهنگ و هنر نیست. به رادیو و تلویزیون، تربیت بدنی، کانون پرورش فکری و... تعلق دارد و همه این‌ها شامل فرهنگ می‌شوند. در آن صورت دیگر نمی‌توانیم بگوئیم که فرهنگ حتماً یک پارچه است، چون هر کس ممکن است ساز خود را بزند. و هر وزارتخانه وزیری دارد. وزیر، آدمی سیاسی است و هر وزیری از دید سیاست خود فرهنگ را چنان می‌بیند که دیگری شاید نمی‌بیند و این وضع ممکن است به ضرر فرهنگ یک پارچه مملکت تمام شود. بنابراین وارد دوره‌ای شدیم که کارها به اقتضای زمان بسیار پیچیده شده است. آنقدر کار شاخه شاخه و شعبه شعبه شده که جمع کردن و هماهنگ کردن همه آنها را بر عهده سازمانی به نام شورای عالی فرهنگ و هنر نهادند که بعد منحل شد، و حالا مسلماً دستگاه دیگری این کار را می‌کند. ولی این مقوله پارچه پارچه شدن یکی از اثرات و عواقب تجدیدی است که آمد و آنهم چاره‌ناپذیر بود و باید این راه را می‌رفتیم وگرنه هیچ دستگاه فرهنگی توسعه پیدا نمی‌کرد. این چاره ناپذیر است ولی باید برای آن چاره‌ای اندیشید. چنانکه در آن روزگار شورایی بود که هرگز نتوانست به وظیفه خود عمل کند، در روزگار قدیم ریش سفیدی می‌نشست و برای فرهنگ تصمیم می‌گرفت و فرهنگ از طبقات بالا تسری پیدا می‌کرد به طبقات پایین. فرهنگ یکپارچه بود ولی ممکن بود ذوقهای

در بی دولتی فرهنگ

نگاهی به برخی فعالیتهای فرهنگی و هنری
در بازپسین سالهای نظام پیشین



جلال ستاری

مختلف در داخل همان چارچوب بیبالد و اگر از آن خارج می‌شد، مشخص یا ملحد می‌شد و زندیق و یا شورشی. ولی حالا ما از این مسئله دور افتاده‌ایم. وزیر فرهنگ ممکن است یک تصمیم بگیرد. فرهنگسراها ممکن است کار دیگری بکنند. تلویزیون کار دیگری و در اینجاست که شاخه شاخه شدن احیاناً به ضرر فرهنگ است و ممکن است فرهنگ در این میان گم شود.

- بله، همچنانکه وزارت فرهنگ جایزه کتاب را به نویسندگانی می‌دهد و تلویزیون او را متهم می‌کند که او عامل خارجی است.

- درست است در همان روزگار که موضوع عرایض بنده است، خدا می‌داند که ما چه لطماتی از سانسور خوردیم. وزارت فرهنگ و هنر مجری ماجرا بود، نه مبتکر سانسور. سانسور را ساواک بنیاد و بر همه (تلویزیون، رادیو، دانشگاه، و...) الزام کرد. خود بنده شاهد بودم. که نقال که می‌آمد و متن خود را می‌داد تا بررسی کنند مبدا حرفی برخلاف مصلحت حکومت در آن باشد. سانسوری که تا این حد گسترش پیدا کند، خوب طبیعتاً یک دستگاه مأمور اجرای این حکم می‌شود. البته دفاع از سانسور اصلاً بی‌معناست ولی تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر این دستگاه شکستن هم دیگر بی‌انصافی است. حال چرا اینطور شده، برای اینکه فرهنگ دیگر یکپارچه و فرهنگ منسجم قدیم نیست. بنابراین وقتی سانسور را بررسی می‌کنیم، باید بینیم که ریشه‌اش

کجاست و چه کسانی مجری این امریه می‌شوند و آن موقع باید همه را با هم مورد ارزیابی قرار دهیم.

- کتاب در بی‌دولتی فرهنگ زوایای گوناگونی از فرهنگ در زمان معاصر ۵۰-۶۰ ساله اخیر را به روی آدم می‌کشاید. نگاه اولیه اینکه این شاخص‌ها و معیارهایی که شما فرمودید تا به حال در جامعه مطرح نشده و مجال ارائه‌شان هم نبوده (حداقل در این دوره‌ای که ما هستیم، ولی در دوره شما که می‌گویید تا حدودی در آن کنفرانس‌ها مطرح شده) حالا دکتترین شما در تعریف و بررسی مسئله سیاست - هنر - هنرمندان و سیاستهای فرهنگی این کتاب چه بوده. چون این مهم است که دکتتر ستاری چطور با این خدمات و کارهای سنگین و خاص به این مسئله پرداخته‌اند. ما می‌خواهیم به حکمت و ضرورت نگارش این کتاب پی ببریم. چه نقصانی در جامعه فرهنگی ایران دیدید که فکر کردید باید این مطالب را در قالب یک کتاب بیاورید؟

- خُب من روزگاری دراز مسئولیت داشتم و آشنایی‌های نزدیک زیادی با مقامات فرهنگی و مسئولان و برنامه ریزان امور فرهنگی کشور داشتم. و آنچه را که خودم می‌اندیشیدم (البته با معیارهای همان روزگار) حیفم می‌آمد که نگویم و همانطور که در مقدمه کتاب گفتم نمی‌خواستم تاریخ را از پیش به پس بخوانم. همانطور که قبلاً فکر می‌کردم سانسور بد است حالا هم همین فکر را می‌کنم. بنابراین در اینجا معیار همان است. اما از امروز چیزی نمی‌گویم و به آن اشاره نمی‌کنم، چون مثل قدیم دیگر به مسأله اشراف ندارم. بنابراین می‌خواستم در کتاب بگویم اینکه شما صحبت آن روزگار را می‌کنید و به حق هم می‌کنید، یکبار این مطالب را از دید آدمهای همان روزگار ببینید، البته با معیارهای همان روز نه با معیاری که امروزه مقبول است و نگوید چرا آن روز این کار را نکردند، چون اصلاً جایش نبوده که بکنند و برایشان مطرح نبوده که بکنند. آدمها و کارشناسانی را که در دستگاهی زحمت کشیده‌اند و رنج برده‌اند و در حد خود خدمت کرده‌اند، با حساب سیاست مستولی و حاکم بر دستگاه نسنجید. آن کس که مسئول سیاست دستگاهی است، یک مقوله است، یک سخن است و آن کسی که به عنوان کارشناسی زحمت می‌کشد برای ارکستر سفونیک یا گرداندن درست یک تالار، مقوله‌ای دیگر. این الزاماً کسی نبوده که به نیت تحکیم یک سیاست و اقتدار کار کرده باشد. او برای اینکه کار را دوست داشته، کار کرده تا جایی هم که توانسته درست کار کرده است.

متأسفانه در بسیاری موارد این خلط می‌شود. باید دید ظریف‌تر داشت و تفکیک قائل شد میان یک نظام ساختارمند با تمام ایدئولوژی حاکم و کارشناسهایی که مستقل بودند یعنی

وابسته به ایدئولوژی و مرام و نظام و دستگاهی نبودند. سفرهای مُفت نمی‌رفتند. تفریحات الکی نمی‌کردند، اینها آدم‌های فرهنگی هستند و هنوز هم کار می‌کنند. هنوز هم تئاتر بازی می‌کنند یا کتاب می‌نویسند و... اگر قرار بود که اینها وابستگی مطلق می‌داشتند، به آن نظام، نباید ما شاهد اینطور کارها می‌بودیم. البته من از نان به نرخ روز خوردن صحبت نمی‌کنم.

پس میان کسانی که وابسته بودند و کار جهت‌دار می‌کردند و افرادی که واقعاً خدمت می‌کرده‌اند باید تفاوت قائل شد. نتیجه اینکه: در آن روزگار که بنده مسئول بودم و کار می‌کردم یک مقوله جا افتاد و آن کارشناسی بود. یعنی کارشناس حرفش را خیلی صریح به مدیرش می‌گفت. در وهله اول سازمان برنامه و بعد شرکت نفت و... کارشناسهای میرزی داشتند که در هر مقوله حرف خود را می‌زدند ولی مدیر بود که تصمیم می‌گرفت اما به هیچ وجه در غالب موارد مانع از حرف زدن او نمی‌شد. ولی ممکن بود به حرفش عمل نکند بنابراین نمی‌توان حق کارشناسان زمانه را ضایع کرد، چون در دستگاهی کار کرده‌اند که ممکن است آن دستگاه مقبول نبوده باشد ولی این کارشناسان را چگونه می‌شود نادیده و فراموش شده به حساب آورد. در جشن هنر که جشنی مثل فستیوال بین‌المللی فیلم ایران بود بهترین برنامه‌ها ارائه می‌شد یعنی بزرگان هنر دنیا را ۱۱ سال و هر سال ۱۵ روز به ایران آوردند. کسی از هنرمندان مطرح غرب نبود که به شیراز نیامده باشد. از موریس برژار گرفته که آمد و باله گلستانش را درست کرد که از زیباترین چیزهایی است که من به عمرم دیده‌ام تا جان کیچ، یا اشتاک هاوزن. از روینشتاین گرفته که در تخت جمشید رسیتال پیانو داد تا گزانا کیس. بنده در آن روزگار هنرمند مطرحی را نمی‌شناسم که دعوت نشده باشد. حتی رابرت ویلسن که در اروپا شناخته شده نبود، در ایران، هفت شهر عشق عطار را در هفت شب، در هفت منطقه از تپه‌ای اجرا کرد که در شب هفتم، به طبقه آخر عروج می‌کند و بازی از نیمه شب شروع می‌شد تا ۴ - ۵ صبح. او به سبب کارش در شیراز شناخته شد. پس این سخن که برنامه‌های جشن قابل نبودند، درست نیست. ممکن بود این برنامه‌ها مقبول همه واقع نشود چون پشتوانه پداگوژیک نداشت. این درست است، همان موقع هم ما اعتراض می‌کردیم که همراه اینها توضیح و آموزش بدهید تا مردم بدانند که اگر پیتر بروک بچه‌ها را به کوه‌های اطراف شیراز می‌برد و می‌گوید فریاد بکشید برای چیست؟ بله این درست است. اینها نقص بود. یا اینکه نخبه‌گرایی جشن هنر ممکن بود مقبول نیافتد، این بحث‌ها در همان موقع هم در مطبوعات مطرح شد. وقتی برنامه‌های اولترامدرن یعنی نخبه‌گرایانه می‌آید، اگر زمینه‌سازی نشود فایده‌اش از بین می‌رود. چنانچه فایده همین برنامه‌های خوب مدرن و زیبا از بین رفت. ولی این تقصیر فرخ غفاری که یکی از بهترین کارشناس‌های هنری مملکت ما بود و هنوز هم هست و برای این کار رنجه‌کشید، نیست. او که تقصیری ندارد. به او گفتند بکن او هم به

بهترین نحو انجام داد، البته با اعتقاد.

یادم می‌آید در آخرین سال جشن هنر شیراز که جشن برگزار نشد، قرار بود دختر پابلو پیکاسو به عنوان دکوراتور تئاتر به ایران بیاید. آن جشن برگزار نشد. خوب آوردن دختر پیکاسو برای دکور یک تئاتر و یا آوردن گروه‌های تئاتری نوآور غرب به شیراز، کار سبک و ساده‌ای نیست و می‌تواند منشأ اثر باشد، همانگونه که از سه سال پیش که پای خارجی‌ها به تئاتر فجر باز شده شاهد تحولی در کار تئاتر هستیم. یعنی وقتی انسان آنتیگون را می‌بیند که در آلمان چگونه بازی می‌کنند، خُب خود به خود قیاس پیش می‌آید و برای قیاس خوب، باید نمونه خوب دید. کار فرهنگ بدون قیاس خوب پیش نمی‌رود. وقتی نمونه خوب نبینی فکر می‌کنی بهتر از کار خودت هیچ کاری نیست و فرهنگ در محیط بسته رشد نمی‌کند. باید ارتباط داشت. خُب این کار را جشن هنر می‌توانست به بهترین نحو انجام دهد، اگر مقولات دیگر هم مورد ملاحظه قرار می‌گرفت. که متأسفانه قرار نگرفت.

باری قرار شد دختر پیکاسو بیاید که جشن برگزار نشد. من در منزل فرخ غفاری بودم که از شهبانو به وی تلفن شد، این جواب غفاری را هنوز به خاطر دارم که گفت: علیاحضرتا من دبیر جشن هنر هستم نه دبیر جنگ هنر (یعنی در آن روزگاری که سرآغاز انقلاب است، جشن هنر دیگر معنا ندارد).

چرا کسی از این جشنها دفاع نکرد؟ چون زمینه اجتماعی آن فراهم نشد. غالب مردم اصلاً خریدار نبودند که این جشنهای هنر ممکن است حسنی هم داشته باشد.

اینها همه درست است. خلاصه وقتی داستان نمایش مجار و فضاحتی که پیش آمد روی داد (البته غفاری می‌گفت که کار ساواک است، چون آنها با شهبانو و جشن هنر مخالف‌اند و فکر می‌کنند اینها آدمهایی هستند که ساز دیگری می‌زنند و به نفع نظام نیست - حتی بعد از این جریان، مسئله جایگزینی آقای رضا قطبی پیش آمد با آقای عبدالمجید مجیدی در تلویزیون). این همه قابل بررسی و نقد و ارزیابی است. در مدت ۱۵ روز جشن، آزادی کامل بود در بحث‌ها، تبادل نظرها، ... و بعد از ۱۵ روز این پنجره بسته می‌شد و هر چیز سر جای اول خودش می‌رفت. ولی شنیدن فلان کنسرت، دیدن تئاتر گارسیالورکا، دیدن هاملتی که از یوگسلاوی آوردند، اینها همه شاهکارهای هنر جهان بود، اینها را که نمی‌شود منکر شد. در همان موقع هم جای جشن هنر بحث داشت. غرض اینست از این حرفها، که بگویم نیت دیگر من از نوشتن این کتاب این بوده که خلط کردن این دو متوله: سیاست حاکم و کیفیت بعضی برنامه‌ها، غالباً به زبان شناخت درست یک چیز منجر می‌شود.

آن دوران به هر حال گذشت و جزو تاریخ است، هم خوبی‌هایش را باید دید و هم

بدی‌هایش را، که به هر حال کم نداشت. هر دو لازم است که گفته شود. ولی یک سر ریسمان ایستادن و چشم بر بقیه چیزها بستن، این لاقل کار بنده نیست. چون بنده به عنوان یک شخص فرهنگی و علاقمند به نسل خدمتگزار فرهنگ که در هر کجا باشد به دنبالش خواهم رفت، فکر کردم این گواهی لازم است، البته این کاری است که ممکن است از هر دو طرف به من بگویند چرا این جانب یا آن جانب را گرفتید؟ ولی همین که بدانم برای عده‌ای سودمند است، برایم کافی است. من باید این گواهی را روزی عنوان می‌کردم. به اعتقاد من اینها نظر ذهنی خود بنده نیست، بلکه همه متکی بر سند است و واقع بینانه است. بنده جانب کسی غیرمنصفانه را ننگرفته‌ام.

برگردیم به مقوله فرهنگ. در این مورد فکر می‌کنم که چون این مطالب از دل به کاغذ رفته است، شاید برای کسانی که می‌خواهند برای برنامه‌ریزی فرهنگی قدمی بردارند، مفید واقع شود. به این معنا که اگر سازمان برنامه مثل آن موقع اصرار کند تا گزارش توجیهی را فقط با مقادیر کمی بیامیزد، و آدم فرهنگی آنجا نباشد، فقط اقتصاددان باشد که مسائل را به دید اقتصادی بنگرد باز هم به ترکستان رفتن است و این همان بلایی را به سرمان می‌آورد که در آن زمان آورد. ما نمی‌توانستیم برنامه‌های فرهنگ و هنر را بقبولانیم که: چون هم اینها (مسئولان و وزارت) عاجز بودند از اعداد و ارقام دادن و هم آنها (کارشناسان برنامه) ول کن نبودند، بنابراین بسیاری از کارها فقط با رفاقت حل و فصل می‌شدند به صورت ساختاری.

آمارگیری فرهنگی البته بسیار لازم است. اما شناخت نیازهای واقعی فرهنگی، غیر از شناخت تقاضاهای آماری است. آن یکی پیچیدگی‌هایی دارد که باید به آن پرداخته شود. برای اینکه نیاز فرهنگی معمولاً به زبان نمی‌آید و مکتوم می‌ماند. برای مثال، در ژاپن آمارگیری نیازمندیها و تقاضاهای فرهنگی قوم را بررسی کردند. (ژاپن کشوری پیش افتاده در هر زمینه)، و در کمال تعجب دیدند که جوانان، تئاتر کابوکی و نو نمی‌خواهند. تصمیم اول حذف کابوکی و نو از برنامه تئاتر بود. عده‌ای گفتند این ظاهر قضیه است چون جوانها اصلاً کابوکی ندیده‌اند؛ اول کابوکی نشان دهید، بعد نظر خواهی کنید. نشان دادند و همه جوانها گفتند ما کابوکی می‌خواهیم. پس نیاز فرهنگی ممکن است به زبان نیاید ولی با دیدن برانگیخته می‌شود. پس آمارگیری فرهنگی که خیلی هم خوب است، اگر به این مقولات اعتنایی نکنند، گمراه می‌شود. ممکن است ما برای مردم تصمیم‌گیری‌هایی بکنیم که شاید باب دلشان نباشد، و یا تقاضای کاذب را با نیاز واقعی خلط کنند. مثلاً تا یک تعزیه خوب نبینند نمی‌دانند که تعزیه می‌خواهند یا نه. تا یک ارکستر سمفونیک خوب نبینند، نمی‌دانند که باید بتهوون را شنید یا نه.

بنابراین یک کار دولت عرضه فعالیت‌های درست فرهنگی است. حکومت و دولت باید کاری بکند که برنامه‌های خوب فرهنگی عرضه شود. این کار کم‌کم ذهن مردم را برای خواستهای

جدید پرورش می‌دهد. گفتگوی تمدنها به این معنا ارزشمند است. گفتگوی تمدنها اگر منحصر به سخنرانی بنده شود ارزشی ندارد، اما اگر شاعر آن روزگار آمده، شاعر مملکت من هم بود و نشستند بحث کردند که چگونه باید قوم فلسطین را نجات داد و بنده هم شاهد گفتگو بودم، یک چیزی در حین گفتگو از ذهن من می‌گذرد که ممکن است چیز دیگری تقاضا کنم. ولی در غیر اینصورت من در محدوده ذهن خودم می‌مانم. ازینرو یکی از کارهای عمده هر دستگاه فرهنگی دادن اطلاعات است. اطلاعات به معانی مختلف: آوردن کتابهای متعدد، آوردن صفحات مختلف، آوردن CDهای متفاوت، نشان دادن نمایشهای مختلف و آنگاه هر قوم، آن چیزی را که دلخواهش است برمی‌گزیند و بعد متقاضی اش می‌شود. پس فرهنگ غیر از فعالیت فرهنگی است؛ فرهنگ گسترده‌تر از فعالیت فرهنگی است. ما شاهد فعالیت فرهنگی هستیم، فرهنگ چیز دیگری است. باید زمینه گسترش فرهنگ را هم مهیا کرد پس ما فقط فعالیت فرهنگی را گسترش می‌دهیم ولی از خود فرهنگ ممکن است غافل بمانیم.

آخرین عرضم این است که بنده تمام این صحبت‌ها را به جایی گره می‌زنم و آن مقوله روشنفکری است. این مقوله تا در یک فرهنگ گشوده نشود خیلی کارها به سامان نمی‌رسد. این روشنفکران ما روزگاری که موضوع سخن است یا فحش می‌خوردند و یا جبراً جواب درشت می‌دادند که نشر خش در کتاب به تفصیل آمده است.

خلاصه آنکه کارهایی شد و کارهایی نشد. این هم درست است که بیشتر از کارهایی که باید بشود انجام نشد، این نهضت روشنفکری ممکن است نقص‌هایی داشته باشد ولی تمام روشنفکران که معیوب نبودند. پس باید بین این دو فرق گذاشت که این جریان اگر هم نقص داشته ولی روشنفکران طراز اول هم بودند که هنوز هم در حال کار کردن هستند.

در آخر نکته‌ای که می‌خواستم گوشزد بکنم اینست که روشنفکر جماعت مثل هر آدم دیگری باید قدرت نقد خودش را هم داشته باشد و ما هم باید بپذیریم که چه مسئولیتهایی بر دوشمان بود، کجا قصور کردیم و کجا نکردیم. و اینها را لاپوشانی نباید کرد. اگر بکنیم بدآموزی کرده‌ایم. مثالهایی را هم من در این باره در کتاب آورده‌ام از جمله این که مثلاً وقتی آلمان شرقی و غربی یکی شدند همه با گذشته تصفیه حساب کردند. در مرز تصفیه حساب با روزگار می‌توان به جایی رسید نه اینکه گذشته را نادیده گرفت و یا نفی کرد.

این نیت جمع شد، مدتها به آنها فکر کردم، تعدادی سند و مدرک داشتم که آوردم و...

گوامی دادم.

- پس چیزی که بر کتاب شما حاکم است، تفکری است که شما به فرهنگ و به ایران و به روشنفکران دارید، بعضی جاها مستندات را ارائه دادید یا خیر مهم نیست، بلکه این فکر است که باید دنبال شود.

- درست است و آخرین مطلبی که می‌خواهم بگویم اینست که: کسانی که برای فرهنگ زحمت کشیده‌اند نادیده گرفتن یا دست کم گرفتن زحمات این کس یا کسان بی‌انصافی است. مثلاً عباس اقبال برای ایران تاریخ نوشته - قاسم غنی خاطراتی دارد که بی‌نظیر است - آدمیت کار خود را کرده بر و بسیار کسان دیگر: علامه محمد قزوینی، صادق هدایت، پرویز ناتل خانلری، ذبیح‌الله صفا و... - و بر اینها یکباره خط بطلان کشیدن و یا بی‌اعتنایی کردن و جفا کردن به آنها، فرهنگ را فقیر کردن است. چون به هر حال فرهنگ از طریق آدم فرهنگی متجلی می‌شود. وقتی آنها را نادیده بگیرید خوب فرهنگ را نادیده گرفته‌اید.



نشر قطره

نشر قطره منتشر کرده است:

واج‌شناسی تاریخی

زبان فارسی

دکتر مه‌ری باقری

۱۰۵



نشر قطره

نشر قطره منتشر کرده است:

سین صدای زنی ست

غلامحسین نصیری پور



نشر قطره

نشر قطره منتشر کرده است:

در تاریکی هزاره‌ها

ایرج اسکندری - به کوشش علی دهباشی